

محمد رضا مرعشی پور

قصه‌های قرآن

با نگاهی به
مثنوی مولوی



قصه‌های قرآن

با نگاهی به مثنوی مولوی
و مقدمه‌ای از دکتر غلامرضا داودی‌پور

محمد رضا مرعشی‌پور



انتشارات بیدار

سرشناسه	مرعشی پور، محمدرضا، ۱۴۲۶ -
عنوان و نام پدیدآور	قصه‌های قرآن: با نگاهی به مثنوی معنوی / محمدرضا مرعشی پور.
مشخصات نشر	تهران: نیلوفر، ۱۳۹۶.
مشخصات ظاهری	۲۹۳ ص: ۱۴/۵ × ۲۱/۵ م.م.
شابک	978-964-448-717-0
وضعیت فهرست‌نویسی: فیا	
یادداشت	: کتاب‌نامه: ص. [۲۹۱] - ۲۹۳: همچنین به صورت زیر نویس.
موضوع	: قرآن - قصه‌ها
موضوع	: مولوی، جلال‌الدین محمد بن محمد، ۶۰۴-۶۷۴ ق. مثنوی - قرآن
موضوع	: Mowlavi, Jalaloddin Mohammad ibn Mohammad, 1207-1273. Masnavi ... Koran
موضوع	: Qur'an stories
موضوع	: شعر فارسی - قرن ۷ ق.
موضوع	: Persian poetry - 13th century
موضوع	: پیامبران در ادبیات
موضوع	: Prophets in Literature
رده‌بندی کنگره	۱۳۹۶ ق ۴ م / ۸۸ BP
رده‌بندی دیویی	۲۹۷/۱۵۶:
شماره کتابشناسی ملی	۴۸۵۰۴۷۴:



انتشارات بهان خیابان انقلاب، خیابان دانشگاه، تلفن: ۶۶۴۶۱۱۱۷

محمدرضا مرعشی پور

قصه‌های قرآن

حروفچینی: شبستری

چاپ اول: پاییز ۱۳۹۶

چاپ دیبا

شمارگان: ۱۶۵۰ نسخه

همه حقوق محفوظ است.

فروش اینترنتی: www.behanbook.ir

برای:
حسین کریمی
و نیلوفرش

فهرست

۹	به جای «دو کلمه ...»
۱۱	سر آغاز
۳۵	قصه ی آدم و حوا
۴۵	قصه ی هابیل و قابیل
۵۱	قصه ی هاروت و ماروت
۵۷	قصه ی نوح
۶۹	قصه ی عاد و ثمود
۷۸	قصه ی ناقه ی صالح
۸۳	قصه ی ابراهیم و قوم لوط
۱۰۴	قصه ی لوط و قوم فاسد او
۱۰۸	خلیل خدا در آزمونی دیگر
۱۱۰	کشتن مرغان
۱۱۳	بنای کعبه
۱۱۹	قصه ی یوسف
۱۵۷	قصه ی صبر ایوب
۱۶۵	قصه ی موسا «کلیم الله» و شُعَیْب
۱۸۰	موسا و طور

۱۸۳	در دربار فرعون
۱۸۸	هجرت
۱۹۸	میقات در طور و گوساله‌ی سامری
۲۰۱	قصه‌ی گاو بنی اسرائیل
۲۰۴	قصه‌ی خُضر «زنده‌ی جاوید»
۲۰۷	قصه‌ی قارون
۲۱۱	سرگردانی در بیابان
۲۱۷	بنی اسرائیل پس از موسا
۲۳۳	قصه‌ی سلیمان
۲۴۵	قصه‌ی یونس
۲۵۱	بلای بُخْتُ نَصْر و قصه‌ی عَزِیز
۲۶۳	خاندان پاک
۲۷۰	مریم و تولد عیسی
۲۷۴	نبوت عیسا
۲۸۳	قصه‌ی اصحاب کهف
۲۹۱	کتاب‌نامه

به جای «دو کلمه...»

آن خدایی که فرستاد انبیا
آن خداوندی که از خاکِ ذلیل
پاک‌شان کرد از مزاجِ خاکیان
برگرفت از نار و نورِ صاف ساخت
آن کز آدم رُست، دستِ شیت چید
نوح از آن گوهر که برخوردار بود
جان ابراهیم از آن انوارِ رَفَت
چون که اسماعیل در جوی‌اش فتاد
جان داود از شعاع‌اش گرم شد
چون سلیمان بُد وصال‌اش را رضیع
در قضا یعقوب چون بنهاد سَر
یوسفِ مَه‌رو چو دید آن آفتاب
چون عصا از دست موسا آب خَوُرد
نردبان‌اش عیسی مریم چو یافت
چون محمد یافت آن مُلک و نعیم
نام احمد نام جمله انبیاست

نه به حاجت، بل به فضل و کبریا
آفرید او شهبازانِ جلیل
بگذرانید از تگی افلاکیان
وانگه او بر جمله‌ای انوار تاخت
پس خلیفه‌ش کرد آدم کان بدید
در هوای بحر جان، دُزبار بود
بی‌خَدَر در شعله‌های نار رفت
پیش دشنه‌ی آبدارش سر نهاد
آهن اندر دستِ بافت‌اش نرم شد
دیو گشت‌اش بنده فرمان و مطیع
چشم روشن کرد از بوی پسر
شد چنان بیدار در تعبیر خواب
مُلکتِ فرعون را یک لقمه کرد
بر فراز گنبد چاژم شتافت
قرص مَه را کرد در دم او دو نیم
چون که صد آمد، نود هم پیش ماست

جهان عهد عتیق

دریای سیاه

دریای خزر

فلسطین و جیتیانی

شمال و جنوب

کشم (قره س)

کنعان

نهرین

هانیل

سومر

اورشلیم
عزرا

صحرای مدیان

لبنانی

مصر

رود نیل

دریای عرب

خلیج فارس

- مصر نوها
- حیتیها
- بابلیها



سر آغاز

نبینی که دست را و قلم را
تهمت کاتبی هست، و از مقصود خبر نه.
و کاغذ را تهمت «مکتوب فیهی و علیهی»
نصیب باشد؛
ولیکن هیئات! هیئات!
هر کاتب که نه دل بود،
بی خبر است
و هر مکتوب‌الیه که نه دل است؛
همچنین!

عین القضاة همدانی

اگر بخواهیم آینده هر جامعه‌ای را پیش‌بینی کنیم، باید با دقت بنگریم که در آن جامعه کدام شئون مورد تجلیل و تقدیر قرار می‌گیرند. چه چیزهایی یا چه کسانی و اصولاً کدام آثار برجای‌مانده مورد احترامند، زیرا نسل امروز — خواه درست و خواه نادرست — از آن آثاری تغذیه فکری خواهد کرد، که در معرض دید اوست. باید روشن شود، چرا نسل امروز با فرهنگ گذشته بدین‌گونه بیگانه است؟ چرا آگاهی آنان از فرهنگ غنی خود تا بدین اندازه ناچیز است؟

بنابراین بر نویسندگان توانا و چیره‌دست و پژوهشگران متعهد و مسؤول که دردی و انگیزه‌ای برای دست به قلم بردن دارند و در نوشته خود در جستجوی هدفی والا هستند، فرض است که پاسخگوی نیازهای معنوی و روحی مردم جامعه، به‌ویژه نسل جوان نیز باشند. آثار ارزشمند حال و گذشته خود را بازنگری کنند. آن‌ها را براساس روش‌های نوین و مطابق علایق و سلاقی نسل امروز تحلیل و تبیین نمایند، تا نسل امروز با میل و رغبت به آن‌ها مراجعه کنند.

قصه و قرآن

اگر ادعای می‌شود، قصه نخستین و کهن‌ترین جلوه هنر در زندگی آدمی بوده است، از آن روست که قصه بیانگر حوادث و رخدادهایی مرتبط با هم زندگی آدمی است و اگر چنین است، که هست، نخستین و کهن‌ترین ابزار بیان زندگی آدمی قصه بوده است. از روزگاران کهن از قصه برای آموزش و انتقال تجربه و تاریخ اقوام به نسل‌های دیگر استفاده می‌شده است. بر این اساس می‌توان زمان شکل‌گیری و استفاده از قصه را هم عصر و هم زاد خلقت آدم دانست.

در کتاب‌های همه ادیان، نخستین قصه، قصه آفرینش هستی، در معنای عام، و آفرینش آدم، در معنای خاص، است. بنابراین نخستین قصه‌گوی «قصه آفرینش» را باید آفریننده نخستین آدم و یا به عبارت دیگر آدم نخستین دانست. مگر آدم نخستین به استناد «و عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا؛ و [خدا] همه [معانی] نام‌ها را به آدم آموخت» [۱]، همه معانی را از معلم نخست نیاموخت؟ اگر چنین است، آدم در پرتو آموختن همه معانی اسماء و صفات از معلم نخست، صاحب چنان ذوق و استعدادی شد که بتواند آفریننده نخستین قصه، یعنی قصه آفرینش هستی و ازجمله قصه آفرینش خود (آدم) باشد.

قصه‌ها در تکوین شخصیت آدمی از همان کودکی نقش فعال و برجسته‌ای ایفا می‌کنند. از طریق قصه است که آدمی از ابتدای کودکی با موضوعاتی چون خوبی، راستی، درستی، جوانمردی، شجاعت، نوع‌دوستی، امیدواری، آزادی، گذشت، بخشندگی، طرفداری از حق و حقیقت، پایداری در برابر زور و ستم و... به عنوان

ارزش‌های اخلاقی و انسانی آشنا می‌شود و با گذشت زمان با سرشت او عجین می‌شوند و بعدها همین ویژگی‌هاست که شخصیت او را و نیز آرمان‌هایش را شکل می‌دهند.

از طریق قصه است که آدمی با رنج‌ها، سختی‌ها و ناهمواری زندگی روبه‌رو می‌شود و درس بردباری و مقاومت می‌گیرد. در کنار نیکی‌ها و زیبایی‌های زندگی، بدی‌ها و زشتی‌ها، نامهربانی‌ها و سختی‌های آن را نیز می‌آموزد. بنابراین قصه‌ها، که همان قصه‌های زندگی هستند، به او آگاهی می‌دهند که راه خود را از میان خیر و شر، زیبا و زشت، خوب و بد برگزیند. قصه‌ها یاد می‌دهند که باید جانب خیر و نیکی را بگیرد و پاسدار ارزش‌های خوب اخلاقی و انسانی باشی و گر نه شر و بدی تو را در منجلاب فساد و تباهی غوطه‌ور خواهند کرد.

قصه‌ها هشداریت می‌دهند که پیروزی خیر و نیکی بر شر و بدی دشواری‌ها و هزینه‌های بسیار زیادی دارد. آیا حاضری برای این پیروزی، از خودگذشتگی و جان‌فشانی کنی، یا نه محافظه‌کاری و راحت‌طلبی را در پیش می‌گیری و منتظر می‌مانی، تا بر سفره‌ای که با از خودگذشتگی و جان‌فشانی دیگران به دست آمده است، بنشیني؟ در کتاب‌های همهٔ ادیان، قصه‌ها بیانی غیرمستقیم برای آموزش و انتقال ارزش‌های اخلاقی، تربیتی، رفتاری و... بوده‌اند. خداوند برای اهداف والای تکامل و تعالی روح و روان و فکر و اندیشهٔ آدمی، بهترین و زیباترین قصه‌ها را در کمال فصاحت و بلاغت بیان فرموده است. هنر راستین در سراسر قرآن مجید به‌طور عام و در بیان قصه‌ها به‌طور خاص به معنای «نوآوری در تعبیر، توانایی در بیان و زیبایی در هماهنگی است و این به معنای لزوم اعتماد بر خیال و اختراع و تلفیق نیست» [۲]

قرآن مجید برای انتقال و تثبیت اهداف متعالی خود در ذهن و ضمیر آدمی، از نوعی بیان هنری به نام «قصه» استفاده کرده است. موضوع قصه‌های قرآن مجید، همان حوادث و رخداد‌های تاریخی هستند که در گذشته‌های دور یا نزدیک در عالم واقع اتفاق افتاده‌اند. اما شیوهٔ هنری که در قرآن مجید برای بیان آن‌ها به کار گرفته شده و بار عاطفی و یژه‌ای که به آن‌ها داده شده، از چنان غنایی برخوردار است که باعث شده، آن قصه‌ها در عواطف و وجدان‌های آدمی تأثیری عمیق داشته باشند.

از مهم‌ترین وجوه امتیاز قصه‌های قرآنی از دیگر قصه‌ها، می‌توان به درهم آمیختگی و در پیوند بودن اهداف و مقاصد هنری با اهداف و مقاصد دینی آن‌ها اشاره کرد. به‌طوری که این ویژگی، همواره اعجاب مخاطبان، به‌ویژه پژوهشگران را سبب می‌شده است. بدین معنی که قصه‌های قرآن علاوه بر انتقال اهداف و مقاصد خاص دینی از قبیل معارف عالیّه و تعالیم حکیمانه درخصوص توحید، حقیقت، پیدایش و هدف زندگی انسانی، فلسفه نبوت و معاد، گسترش دعوت الهی، عبرت گرفتن از تاریخ گذشتگان، به اندیشه و تأمل فرو رفتن و... به کارکردها و اغراض و مقاصد هنری هم توجه ویژه‌ای داشته‌اند. بر این اساس هنر قصه‌پردازی قرآن، ابزاری برای اعجاز‌آمیز نشان دادن قصه به‌شمار می‌رفته است؛ زیرا قرآن می‌خواسته است که با هنر اعجاز‌آمیز قصه‌گویی مخالفان را به تحدی و مبارزه طلبی بخواند و از این راه عجز و درماندگی آنان و حقانیت خود را اثبات نماید.

بیان قصه در قرآن به خودی خود، هدف نیست. وقوع حوادث و رخدادها و ذکر اشخاص قصه‌های قرآن، که در اوج فصاحت و بلاغت و یا به تعبیر علمای «علم معانی» بنا به مقتضای «حال و مقام» بیان شده‌اند، همه در راستای اهداف دینی و معنوی قرار گرفته‌اند، زیرا ابزار هنری بیان قرآن، در خدمت اهداف محتوایی قصه، که دعوت و تربیت است، قرار گرفته است.

چگونگی روش (فرم) بیان قصه در قرآن، کاملاً با اهداف قصه (محتوا) مطابقت دارد. قرآن در چگونگی بیان قصه‌ها، روش (فرم) واحدی را در پیش نگرفته است، بلکه به مقتضای «حال و مقام» مخاطب و اهداف خاص دینی، که برای تأمین و برآورده شدن آن‌ها به قصه‌گویی پرداخته، این روش و شیوه (فرم) بیان را برگزیده است. از آن‌جا که روش (فرم) بیان قصه‌ها، تابع معانی و مفاهیم (محتوای) مندرج در آن‌هاست، می‌توان چگونگی روش بیان قصه‌های قرآن را بدین‌گونه دسته‌بندی کرد:

۱- در آغاز، خلاصه‌ای موجز و فشرده از قصه می‌آید، پس از آن به شرح مفصل آن پرداخته می‌شود. همچون قصه «اصحاب کهف» که در ابتدا به خلاصه‌ای از قصه بدین شرح که «آیا پنداشته‌ای که اصحاب کهف و رقیم از نشانه‌های شگفت‌انگیز ما بوده‌اند؟ آن‌گاه که آن جوانمردان به غارها پناه بردند و گفتند: «ای پروردگار ما، ما را

از سوی خود رحمت عنایت کن و کار ما را به راه رستگاری انداز. سالی چند در آن غار به خوابشان کردیم. سپس بیدارشان کردیم تا بدانیم کدام یک از آن دو گروه حساب آرمیدنشان را داشته‌اند.» [۳] اشاره می‌شود، پس از آن به‌طور مفصل، قصه روایت می‌گردد:

ما خبرشان را به‌راستی برای تو حکایت می‌کنیم: آن‌ها جوانمردانی بودند که به پروردگار یکتا ایمان آورده بودند و پروردگارشان نیز هدایتشان کرد. پس یکتاپرستی خود را آشکار کردند و به قوم خود گفتند، چرا به جای خدای یگانه، خدایانی اختیار کرده‌اید که برای اثبات آن‌ها دلیل روشنی نمی‌آورد. از قوم خود کناره‌گیری کردند و به غاری پناه بردند. خداوند رحمت خویش را بر آن‌ها ارزانی داشت. آن‌ها در آن غار به خواب رفتند، درحالی‌که به‌نظر می‌رسید، بیدارند. سگشان نیز بر در غار، طوری دراز کشیده بود که اگر کسی به سراغشان می‌رفت، از ترس پا به فرار می‌گذاشت. پس بیدارشان کردیم. یکی از آن‌ها پرسید، چند وقت است خوابیده‌ایم. دیگران گفتند: یک روز یا پاره‌ای از یک روز. به‌هرحال پروردگار بهتر می‌داند که چند وقت در خواب بوده‌اند. یکی از آن‌ها با پولی که همراه داشتند به شهر رفت، تا برایشان غذا بیاورد. به او هشدار دادند، مبادا به گونه‌ای رفتار کند، که کسی از آن‌ها خبردار شود، زیرا بیم آن داشتند که اگر آن‌ها را بیابند، یا سنگسارشان کنند یا به دین خود درآورند.

خداوند بدین‌گونه مردم را از احوال آنان آگاه کرد، تا بدانند که در وعده‌او درباره قیامت تردیدی وجود ندارد. عده‌ای از مردم گفتند: باید در آن‌جا بنایی ساخت و آن‌ها که آگاه‌تر بودند، گفتند: نه، در آن‌جا باید مسجد ساخته شود. درباره تعدادشان نیز هیچ‌کس، جز خداوند که داناتر است، اطلاع دقیقی ندارد. برخی گفتند: سه تن بودند و سگشان چهارمینشان بود، برخی گفتند: پنج تن بودند و سگشان ششمینشان بود، برخی گفتند: هفت تن بودند و سگشان هشتمینشان بود. پروردگار به تعداد آن‌ها داناتر است و شمار ایشان را جز اندک کسان نمی‌داند. بنابراین هرگز مگوی: که فردا چنین می‌کنم، مگر آن‌که خداوند بخواهد. مدت زمان خواب آن‌ها را قرآن ۳۰۹ سال بیان کرده است. [۴]

۲- در آغاز نتیجه قصه می‌آید و پس از آن است که قصه به‌طور مفصل بیان می‌گردد. مانند قصه حضرت یوسف، که قرآن قصه را این‌گونه آغاز می‌کند: «ما نیکوترین سرگذشت را به موجب این قرآن که به تو وحی کردیم بر تو حکایت می‌کنیم و تو قطعاً پیش از آن از بی‌خبران بودی. [یاد کن] زمانی را که یوسف به پدرش گفت ای پدر من [در خواب] یازده ستاره را با خورشید و ماه دیدم، دیدم [آن‌ها] برای من سجده می‌کنند.» [۵]؛ یعنی در قصه ابتدا خواب یوسف و نتیجه آن روایت می‌شود، بعد به اصل قصه و حوادث و جزئیات آن پرداخته می‌شود.

۳- قصه به صورت ناگهانی و غافلگیرکننده روایت می‌شود. مانند قصه «سلیمان و هدهد و بلقیس» در سوره نمل، یا قصه «تولد عیسی» در سوره مریم.

قرآن قصه «سلیمان و هدهد و بلقیس» را این‌گونه روایت می‌کند: «و جویای [حال] پرندگان شد و گفت مرا چه شده است که هدهد را نمی‌بینم یا شاید از غایبان است. قطعاً او را به عذابی سخت عذاب می‌کنم یا سرش را می‌برم، مگر آن‌که دلیلی روشن برای من بیاورد.» [۶]

قصه تولد عیسی نیز بدین‌گونه روایت شده است: «و در این کتاب از مریم یاد کن آن‌گاه که از کسان خود در مکان شرقی به کناری شتافت. و در برابر آنان پرده‌ای بر خود گرفت، پس روح خود را به سوی او فرستادیم تا به [شکل] بشری خوش اندام بر او نمایان شد.» [۷]، [۸]

تأویل و قرآن

عارفان متدین به دین اسلام، قرآن را یکی از منابع قطعی و مسلم خود می‌دانند و در موارد بسیاری برای اثبات نقطه نظرات خود بدان استناد می‌کنند. از دیدگاه آنان تنها منبعی که از هرگونه خطایی مصون است، قرآن است و بس. بنابراین برای تأیید صحت و سقم ادراکات کشفی و شهودی خود، بهترین معیار را قرآن قرار می‌دهند.

عارفان با تأمل و تعمق در آیات قرآن، به کمک تأویل و تفسیر، از ظاهر آن‌ها عبور می‌کنند و سعی می‌کنند، خود را به باطن آن‌ها برسانند، همان‌طور که حضرت علی (ع) می‌فرماید: «وَإِنَّ أَلْقَرَانَ ظَاهِرُهُ أُنِيقٌ وَبَاطِنُهُ عَمِيقٌ لَا تَفْنَى عَجَائِبُهُ وَلَا تَنْقَضِي

غَرَائِبُهُ وَلَا تُكْشَفُ الظُّلُمَاتُ إِلَّا بِهِ: همانا قرآن دارای ظاهری زیبا و به غایت نیکو و باطنی ژرف و بی پایان است. مطالب شگفت آور آن تمام نمی شود و اسرار نهفته آن پایان نمی پذیرد و تاریکی ها بدون قرآن برطرف نخواهد شد. [۹]

برخی از عارفان از جمله ابن عربی را عقیده بر آن است که فهم باطن قرآن، در نتیجه موهبت الهام است که به استناد حدیث «أَلْعِلْمُ نُورٌ يَقْذِفُهُ اللَّهُ فِي قَلْبِ مَنْ يَشَاءُ: علم نوری است که خداوند به قلب هر کس که بخواهد، می افکند. [۱۰] خداوند بر قلوب محبین خود می تاباند. [۱۱]

قدمت تفسیرهای استنباطی یا تأویل به صدر اسلام برمی گردد. پس از ابلاغ وحی تفسیرها و تأویل ها و یا به عبارتی استنباط های عرفانی نیز پایه پای تفسیرهای لغوی و ظاهری، در بین معناگرایان آغاز گردید، که به عنوان مثال به ذکر چند نمونه بسنده می شود: نهج البلاغه حضرت علی (ع) [۱۲]؛ تفسیر مقاتل بن سلیمان و تفسیر منسوب به جعفر صادق (ع) [۱۳]؛ یا تفاسیر صوفیه، باطنیه و اخوان الصفا از قبیل: تأویل هایی که در باب آیات قرآن از قدمایی چون شاه کرمانی، ابوبکر واسطی، شبلی نقل شده است؛ تأویل های شیخ ابوسعید ابی الخیر از آیات قرآن در اسرار التوحید؛ تفسیر سهل بن عبدالله تستری از معانی باطنی قرآن؛ حقایق التفسیر سلمی؛ لطایف الاشارات قشیری؛ عرایس البیان بقلی؛ اقوال صدرالدین قونیوی در تأویل سورة فاتحه؛ تأویلات عبدالرزاق کاشانی؛ گرایش به تأویل در مثنوی مولوی. [۱۴] اما اوج تأویل را می توان در آثار ابن عربی و شارحان آرا و نظریه های او جستجو کرد. [۱۵]

آن گونه که خود معناگرایان اذعان می کنند، تفسیرها و تأویل ها یا همان استنباط های باطنی از قرآن بدون موهبت های الهامی غیر ممکن است، زیرا آنان نه با تکیه بر ادراکات عقلی، بلکه با تکیه بر ادراکات کشفی و شهودی است که قادر به چنین استنباط هایی می شوند. [۱۶]

از دیدگاه عارفان، قرآن دارای ظاهر و باطن است «إِنَّ لِلْقُرْآنِ ظَهْرًا وَبَطْنًا وَلِبْطَنِيَّةً بَطْنًا إِلَى سَبْعَةِ أَبْطُنٍ: قرآن ظاهری دارد و باطنی. باطنش باطن دیگری دارد و همین طور تا هفت بطن تودرتو در قرآن هست. [۱۷] قابلیت و ظرفیت تفسیرهای ظاهری، گنجایش معانی ژرف و عمیق قرآن را ندارند، به همین دلیل تفاسیری از قرآن

می‌کنند، که از ظرفیت و قابلیت تأویلی و استنباطی ویژه آنان برخوردار باشد و به قول سهروردی: «قُرْأَ الْقُرْآنُ كَأَنَّهُ نُزْلٌ فِي شَأْنِكَ: قرآن را چنان بخوان که گویی در شأن تو نازل شده است» [۱۸]

مولوی و قصه و تأویل

حرفه رسمی وعظ و تذکیر و تدریس فقه و عقاید در خانواده مولوی، مراجعه مکرر وی را به قرآن سبب شده بود. در پرتو همنشینی و انس و الفت مداوم با قرآن، آرام آرام معانی ظاهری و باطنی آن در جسم و جان مولانا منزل می‌کند. مولانا که به تعبیر افلاکی «در سن پنج سالگی... صور روحانی و اشکال غیبی به نظرش متمثل می‌شدند» [۱۹] و از شش سالگی پیوسته قرآن می‌خواند و به همسالان خود می‌گفت: «اگر در جان شما قوت روحانی و میل جانی هست، بیایید تا سوی آسمان پریم و سیر منازل ملکوت کنیم» [۲۰] و نیز «منقول است که روزی حضرت مولانا فرمود که من در سن هفت سالگی دایم در نماز صبح سوره اَنَا اَعْطَيْنَاكَ الْكُوْثْرَ می‌خواندم و می‌گریستم، از ناگاه حضرت الله از رحمت بی‌دریغ خود به من تجلی کرد، چنان‌که بی‌خود شدم...» [۲۱] دارای چنین احوالی بود و مستعد انقلاب درونی، پس از ملاقات با شمس تبریزی و چله‌نشینی‌هایی که تحت نظر او انجام داد، به چنان درجه‌ای رسید که شمس «سر به سجده شکر نهاد، بی‌حد زاری و رقت کرده، حضرت مولانا را در کنار گرفت و بر روی مبارک او بوسه‌ها افشان کرده، بار دیگر سر نهاد و گفت: در جمیع علوم نقلی و عقلی و کسبی و کشفی بی‌نظیر عالمیان بودی و الحاله هذه در اسرار باطن و سیرِ سیرِ اهل حقایق و مکاشفات روحانیت و دیدار مُعَنِّیَّات انگشت‌نمای انبیاء و اولیاء شده‌ای» [۲۲]؛ سپس زهد و سجاده‌نشینی و پیشوایی شریعت و وعظ و تدریس را به یکباره ترک می‌کند و به عاشقی دل‌باخته و شیدا و شاعری شوریده و ترانه‌گوی تبدیل می‌شود:

زاهد بودم، ترانه‌گویم کردی سرفتنه بزم و باده‌جویم کردی
سجاده‌نشین و باوقارم دیدی بازیچه کودکان کویم کردی [۲۳]

پس از این تحول روحی-معنوی و گذر از ظاهر و قشر به باطن و مغز و یا به تعبیر دیگر گذر از وعظ و تدریس به عشق و عرفان، به چنان ادراک الهامی دست می‌یابد که

تمام همت خود را مصروف تبیین مغز و باطن قرآن می‌کند و در پرتو همین ادراکات الهامی حق است که استنباط یا تفسیری موافق ذوق و مشرب اهل تحقیق و عرفان می‌آفریند.

همان‌گونه که ظاهر قرآن به‌غایت نیکو، فصیح و بلیغ است، باطن آن نیز ژرف و ناپیدا کرانه است. بنابراین براساس همین نگرش تأویلی است که مولوی چنین موضوع مهمی را بدین زیبایی و در کمال جامعیت تبیین می‌کند:

حرف قرآن را بدان که ظاهر است	زیر ظاهر باطنی بس قاهر است
زیر آن ظاهر یکی بطن سوم	که در او گردد خردها جمله گم
بطن چارم از نبی خود کس ندید	جز خدای بی‌نظیر بی‌ندید
تو ز قرآن ای پسر ظاهر مبین	دیو آدم را نبیند جز که طین
ظاهر قرآن چو شخص آدمیست	که نقوشش ظاهر و جانش خفیست [۲۴]

همچو قرآن که به معنی هفت توست خاص را و عام را مَطْعَم دروست [۲۵]

در مکتب مولانا «شریعت و حقیقت» یا «ظاهر و باطن» چون «تن و جان» درهم تنیده و از هم جدایی ناپذیرند. بسیاری از مواضع مثنوی تحت تأثیر قرآن و به‌خصوص قصه‌های آن قرار گرفته است و در برخی موارد نیز قصه‌های قرآن را با برداشت‌های منحصر به فرد — همان‌گونه که در قرآن برای اهداف خاص تربیتی و اخلاقی به کار رفته‌اند — برای اهداف خاص عرفانی به کار می‌برد.

بنابراین همان‌گونه که بدون مدد استنباط یا تأویل‌های عارفانه، باطن یا بواطن قرآن مکشوف و مشهود اهل بصیرت نمی‌شود، فهم و درک عمیق باطن مثنوی و از جمله حکایات و قصه‌های قرآنی آن نیز بدون رمزگشایی و کشف ظرایف تمثیل‌های به کار رفته در آن‌ها مکشوف اهل بصیرت نخواهد شد. زیرا آن‌چه را که مولوی در آثار خود و به‌خصوص در مثنوی معنوی از قرآن اخذ و استنباط می‌کند، ظاهر قرآن نیست، بلکه باطن آن است. یعنی مولوی به استناد حدیث «إِنَّ لِلْقُرْآنِ ظَهْرًا وَ بَطْنًا وَ لِبَطْنِهِ إِلَى سَبْعَةِ أَبْطَانٍ» [۲۶] معانی ژرف و عمیق تمثیلی قرآن را در مثنوی منعکس کرده است و باید اذعان کرد که در سایه سار باطن ژرف و عمیق قرآن است که

مثنوی، معنوی شده است، چون حکایات، تمثیل‌ها و قصه‌های مثنوی مستقیم و غیرمستقیم ترجمان عرفانی آیات و قصه‌های قرآن است، همان‌گونه که استاد زرین‌کوب نیز در این باره گفته‌اند: «این نکته که زمینه فکر و بیان مثنوی بیش از هرچیز متأثر از قرآن کریم به نظر می‌رسد، نه فقط از آن‌جا ناشی است که متصوفه مبادی و تعالیم خود را غالباً به قرآن منسوب یا مربوط می‌کرده‌اند و حتی در عین آن‌که به نقل احادیث چندان عنایت نداشته‌اند و اخذ و ضبط آن را از مقوله اشتغال به علم قال و علم رسمی و بحثی تلقی می‌کرده‌اند، باز بر تلاوت و ختم قرآن مواظبت و مداومت داشته‌اند، بلکه در مورد مولانا و مثنوی این کثرت و تنوع اشارات و معانی قرآنی تا حد زیادی مخصوصاً ناشی از همان سابقه اشتغال شخصی و خانوادگی وی به حرفه و عظم و تذکیر هم بوده است.» [۲۷]

قرآن، قصه و تأویل

قصه‌ها گذشته از معنای ظاهری، در حالت تمثیلی اهداف و معانی باطنی دیگری را نیز دربر دارند، زیرا «در نظر قدما برترین و مؤثرترین شیوه تعلیم و تربیت، روش تمثیلی و به تعبیر مولوی، جست‌وجوی حقیقت در دل افسانه‌ها و بازیافتن «دانه معنی از پیمانه‌ها» است. در قرآن مجید... [و نیز] در آثار عرفانی-اخلاقی و به طور کلی در داستان‌های مذهبی که با هدف تنبیه غافلان نوشته شده است، تمثیل انسانی یا پارایل بسیار است. داستان‌های تمثیلی، رمزآمیز و نمادین است، چرا که تمثیل بدون رمز و نماد، تمثیلی تمام نیست. در داستان‌های تمثیلی، گاه گوینده، خود، رمزها را می‌گشاید و معانی باطنی را آشکار می‌سازد و گاه گشودن رمز به خواننده واگذار می‌شود.» [۲۸] بر این اساس به ذکر برخی از قصه‌های قرآنی و استنباط‌هایی که از آن‌ها شده است، اشاره می‌شود:

۱- قصه «آفرینش آدم»

قرآن در سوره‌های [۲۹] به مقتضای حال و مقام، آن را بدین گونه روایت کرده است: پروردگار به فرشتگان گفت: من در زمین جانشینی خواهم گماشت. فرشتگان گفتند: آیا کسی را در زمین می‌گماری که به فساد و خونریزی بپردازد. پروردگار گفت:

من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید. خداوند همه معانی را به آدم آموخت. آدم به فرمان خداوند، فرشتگان را از اسمایشان خبر داد. همه فرشتگان به جز ابلیس در برابر آدم به سجده افتادند. خداوند آدم و همسرش را در باغ [بهشت] سکونت داد و گفت از هر جای آن خواستید بهره‌مند شوید، به جز یک درخت. شیطان آدم و همسرش را بلغزانید. [۳۰]

مطابق گزارش قرآن، فریب آدم و همسرش توسط شیطان و به دنبال آن هیبوطشان به زمین، حقیقتی محض است. اما در پس ظاهر این روایات، بواطنی تمثیلی نیز قابل کشف است، که در صورت مکشوف شدن بر معانی عمیقی دلالت دارند.

بنا به تأویل معناگرایانه ابن عربی، حضرت آدم، تنها آدم ابوالبشر نیست، بلکه مقصود جنس انسان و یا به تعبیر دقیق‌تر حقیقت انسانیت است. بدین شرح که، چون حق تعالی خواست تا اعیان اسمای حسناى خود را، یا به تعبیر دیگر عین خود را در کون جامعی که تمام عالم امر را محصور کند، ببیند، آدم (حقیقت آدمی) را، که عین جلا و صیقل آینه عالم و به مثابه روح آن به شمار می‌رفت، آفرید، تا خلیفه او بر زمین باشد، بر این اساس آدم (حقیقت آدمی) تمام حقایق را فرا می‌گیرد، زیرا او نسبت به حق تعالی به مثابه مردمک چشم است برای چشم. البته ابن عربی خود اذعان می‌کند که ادراک چنین معانی باطنی جز از راه کشف الهی غیر ممکن است. [۳۱]

۲- قصه «ابراهیم و قربانی کردن اسماعیل»

آن هنگام که ابراهیم از جانب خدا مأمور قربانی کردن اسماعیل شده بود، قرآن در گفت‌وگویی عاطفی و تأثیرگذار موضوع قربانی شدن را بدین گونه گزارش می‌کند: «و وقتی با او به جایگاه سعی رسید گفت: ای پسرک من! من در خواب [چنین] می‌بینم که تو را سر می‌برم، پس بین چه به نظرت می‌آید. گفت: ای پدر من! آن چه را مأموری بکن. ان شاء الله مرا از شکیبایان خواهی یافت. پس وقتی هردو تن در دادند او همدیگر را بدرود گفتند و [پسر] را به پیشانی بر خاک افکند. او را ندا دادیم که ای ابراهیم؛ رؤیای خود را حقیقت بخشیدی. ما نیکوکاران را چنین پاداش می‌دهیم. راستی که این همان آزمایش آشکار بود. و او را در ازای قربانی بزرگی باز رهاندیم.» [۳۲]

قصه براساس قرآن، حقیقتی محض و خدشه‌ناپذیر را روایت می‌کند؛ به این معنا که ابراهیم به‌عنوان نمونه‌ای از مؤمنان کامل در برابر امر خدا تسلیم محض است. اما قصه در بعد تمثیلی نیز معنای باطنی عمیقی را گزارش می‌کند، بدین گونه که صورت تمثیلی روایت قرآن بیان‌کننده آزمونی بسیار سخت برای مقربان و پاکان درگاه الهی است. اهل ظاهر با تکیه بر معنای ظاهری قصه، صرفاً به قربانی کردن گوسفند در ماه ذی‌الحجه، به‌عنوان یک سنت حسنه الهی، بسنده می‌کنند. ولی اهل معنا یا عارفان علاوه بر قبول معنای ظاهری، بیشتر متوجه معنای تمثیلی و باطنی آن هستند. با این نگاه انسان باید پیوسته در حال قربانی کردن گوسفند نفس‌آماره باشد، تا از آلوده شدن به ناپاکی‌های دنیای مادی در امان بماند و بتواند از پس آزمون‌های سخت، برای رسیدن به مقامات معنوی بالاتر و در نهایت قرب الی الله، برآید.

۳- قصه «حضرت موسی و ملاقات او در کوه طور با خدا»

قصه در قرآن این گونه روایت شده است: «و چون موسی به میعاد ما آمد و پروردگارش با او سخن گفت، عرض کرد: پروردگارا خود را به من بنمای تا بر تو بنگرم. فرمود: هرگز مرا نخواهی دید. لیکن به کوه بنگر، پس اگر کوه بر جای خود قرار گرفت به زودی مرا خواهی دید. پس چون پروردگارش به کوه جلوه نمود آن را ریزریز ساخت و موسی بی‌هوش بر زمین افتاد و چون به خود آمد گفت: تو منزهی، به درگاهت توبه کردم و من نخستین مؤمنام.» [۳۳] «و چون گفتید ای موسی تا خدا را آشکارا نبینیم هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد. پس درحالی که می‌نگریستید، صاعقه شما را فرو گرفت.» [۳۴]

«اهل کتاب از تو می‌خواهند که کتابی از آسمان [یکباره] بر آنان فرود آوری. البته از موسی بزرگتر از این را خواستند و گفتند: خدا را آشکارا به ما بنمای. پس به سزای ظلمشان، صاعقه آنان را فرو گرفت. سپس بعد از آن که دلایل آشکار برایشان آمد، گوساله را [به پرستش] گرفتند و ما از آن هم درگذشتیم و به موسی برهانی روشن عطا کردیم و کوه طور را به یادبود پیمان [با] آنان بالای سرشان افراشته داشتیم و به آنان

گفتیم: سجده کنان از در درآیید و [نیز] به آنان گفتیم در روز شنبه تجاوز مکنید و از ایشان پیمانی استوار گرفتیم.» [۳۵]

ظاهر قصه روشن است و اهل ظاهر نیز به همین معنای ظاهر بسنده می‌کنند. اما اهل باطن و معناگرایان، علاوه بر پذیرش معنای ظاهر، که برای تنبیه است و تأمل، قصه را این‌گونه تأویل می‌کنند، که کوه طور که نشانه استواری، مقاومت و سرسختی و صلابت است، می‌تواند تمثیلی باشد، برای کبر و غرور و منیت انسان و موسی به عنوان یک انسان در معنای خاص و یا هر موسای دیگری در معنای عام، تا هنگامی که در برابر حق اظهار «منیت» کند و «من» خود را فراموش نکند، نمی‌تواند به ملاقات حق نایل آید و موسی هم در هنگام ملاقات گفت: «أَرْنِي أَنْظُرَ إِلَيْكَ؛ پروردگارا خود را به من بنمائی»، تا «من» به تو بنگرم. درحالی که موسی یا انسان نوعی، تا مادامی که «من» است و اظهار «منیت» می‌کند، نمی‌تواند حق را ببیند. پس در این قصه «من» موسی یا نوع انسان که نشان از انانیت اوست، باید در برابر حق مُنْذَک و ریزریز شود، تا جز حق چیزی از او باقی نماند و بنا به حدیث قرب التواقل «قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ مَنْ أَهَانَ لِي وَلِيًّا فَقَدْ أَرْصَدَ لِمَحَارَبَتِي وَمَا تَقَرَّبَ إِلَيَّ عَبْدٌ بِشَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِمَّا افْتَرَضْتُ عَلَيْهِ وَإِنَّهُ لَيَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالتَّوَالَةِ حَتَّىٰ أَحِبَّهُ فَإِذَا أُجِبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ بَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ وَلِسَانَهُ الَّذِي يُنْطَلِقُ بِهِ وَيَدَهُ الَّتِي يَنْطِشُ بِهَا إِنْ دَعَانِي أَجَبْتُهُ وَإِنْ سَأَلْنِي أَعْطَيْتُهُ؛ هر کس به دوستی از من اهانت کند، به حقیقت برای جنگ با من کمین کرده است، و هیچ بنده به چیزی به من تقرب نجوید که نزد من محبوب تر از آن چه بر او واجب کرده‌ام باشد، و همانا او به وسیله نماز نافله به من نزدیک شود، تا آن جا که من او را دوست بدارم، و هنگامی که او را دوست بدارم، گوش او شوم، همان گوشی که او با آن می‌شنود و چشم او گردم، همان چشمی که با آن ببیند، و زبانش شوم، همان زبانی که با آن سخن گوید، و دست او گردم، همان دستی که با آن بگیرد، اگر مرا بخواند، اجابتش کنم، و اگر از من خواهشی کند، به او بدهم.» [۳۶] تا آن هنگام بتواند با چشم حق، حق را ببیند؛ زیرا در آن جا همه حق است و «منی» باقی نمانده که مانع دیدار حق باشد و صعه (بی‌هوشی) نیز تمثیلی است برای مقام فنا. بنابراین موسی در مقام فنای فی الله (فنا‌ی صفاتی و

افعالی)، با چشم حق، حق را می‌بیند؛ یعنی چون در آن جا وجودی جز وجود حق نیست، چشم حق است که حق را می‌بیند. و به تعبیر رسای مولوی:

نک انا ماییم رسته از انا	از انای پربلای پرعنا...
هین مکن تعجیل اول نیست شو	چون غروب آری برآ از شرقِ ضو
از انایی ازل دل دنگ شد	این انایی سردگشت و ننگ شد
ز آن انای بی‌انا خوش‌گشت جان	شد جهان او از انایی جهان
از انا چون رست اکنون شد انا	آفرین‌ها بر انای بی‌عنا[۳۷]

۴- قصه «موسی و خضر»

گزارش قرآن مجید از قصه چنین است: موسی با خضر یا همان کسی که قرآن، از او به نام بنده‌ای از بندگان خدا نام می‌برد، همراه می‌شود. خضر به موسی می‌گوید: «اگر مرا پیروی می‌کنی، پس از چیزی سؤال مکن تا [خود] از آن با تو سخن آغاز کنم.» [۳۸] موسی قبول می‌کند. خضر، نخست، کشتی‌بی‌راکه در سفر دریایی بر آن سوار بودند، سوراخ می‌کند. دوم، نوجوانی را که در راه به او برخورد می‌کنند، می‌کشد. سوم، دیوارِ درحال فرو ریختن را تعمیر می‌کند.

موسی که به خضر قول داده بود، در آن سفر چیزی از او نپرسد، در هر سه مرحله، قول خود را فراموش می‌کند. به وی اعتراض می‌کند و می‌گوید: چرا مرتکب این اعمال ناپسند شده‌ای؟ خضر به موسی می‌گوید که باید از هم جدا شوند، اما قبل از جدایی، کارهای به‌ظاهر عجیب خود را تأویل می‌کند و حکمت آن‌ها را به شرح ذیل برای موسی روشن می‌سازد:

تأویل «سوراخ کردن کشتی» آن بوده است که «کشتی از آن بینوایانی بود که در دریا کار می‌کردند. خواستم آن را معیوب کنم، [چرا که] پیشاپیش آنان پادشاهی بود که هر کشتی [درستی] را به‌زور می‌گرفت.» [۳۹]

تأویل «کشتن نوجوان» آن بوده است که «پدر و مادرش [هر دو] مؤمن بودند، پس ترسیدم [مبادا] آن دورا به طغیان و کفر بکشد. پس خواستیم که پروردگارشان آن دورا به پاک‌تر و مهربان‌تر از او عوض دهد.» [۴۰]

تأویل «تعمیر دیوار در حال ریزش» آن بوده است که «دیوار از آن دو پسر [بچه] یتیم در آن شهر بود وزیر آن گنجی متعلق به آن دو بود و پدرشان امردی انیکوکار بود. پس پروردگار تو خواست آن دو [یتیم] به حد رشد برسند و گنجینه خود را که رحمتی از جانب پروردگار بود، بیرون آورند و این [کارها] را من خود سرانه انجام ندام. این بود تأویل آن چه که نتوانستی بر آن شکیبایی ورزی.» [۴۱]

اهل معنا و تأویل گرایان بر این باورند که تفاوت موسی و خضر در نوع علم و مرتبه دریافتشان از حقایق بوده است. شکی نیست که موسی از پیامبران اولوالعزم بود و خداوند همه احکام شریعت را به او آموخته بود، تا بتواند به عنوان پیامبر، آن احکام را بر مردم عرضه کند. اما در این که آیا خداوند فقط احکام شریعت را به او آموخت یا علوم تأویلی و باطنی را هم به او آموخته بود، یا آیا همه احکام را به یکباره بر وی عرضه کرد یا به تدریج و در طول دوره رسالتش، بی اطلاع هستیم. [۴۲]

می توان گفت موسی بر اساس احکام شریعت، یا به تعبیر درست تر، ظاهر احکام شریعت است که بر خضر اعتراض می کند. نخست در ماجرای سوراخ کردن کشتی می گوید: «آیا کشتی را سوراخ کردی تا سر نشینانش را غرق کنی؟ واقعاً به کار ناروایی مبادرت ورزیدی.» [۴۳] دوم در خصوص کشتن نوجوان، اعتراض می کند که: «آیا شخص بی گناهی را بدون این که کسی را به قتل رسانده باشد، کشتی؟ واقعاً کار ناپسندی مرتکب شدی.» [۴۴] و سوم در قریه ای که مردمش از آنان پذیرایی نمی کنند، اما خضر دیواری را که در حال فرو ریختن بود، بازسازی می کند، معترضانه می گوید: «اگر می خواستی [می توانستی] برای [بازسازی و تعمیر] آن مزد بگیری.» [۴۵]

بنابراین موسی بر اساس «نظام تشریع» است که بر خضر خرده می گیرد و «سوراخ کردن کشتی، کشتن نوجوان و تعمیر دیوار» برایش غیر قابل درک می شود، در حالی که عمل خضر در حیطه «نظام تکوین» یا باطن کاملاً درست است. البته خضر با گرایش به تأویل در صدد انکار ظواهر نیست، بلکه ضمن تأکید بر حقانیت کارهای خود، که به افاضه مستقیم حق، به عنوان فاعل حقیقی و بر دست او به عنوان فاعل مجازی، به اجرا درآمدند، آن ها را تأویل و به عبارت دیگر مکشوف می کند، تا نه تنها برای موسی، بلکه برای تمامی توجه کنندگان به ظواهر، در همه ادوار تاریخ، قابل فهم و ادراک

شوند. هرچند که قرن‌ها بعد نیز ظاهرگرایان با تمسک به ظاهر شریعت بر «انالحق» گفتن حلاج؛ بدین معنا که «من حق هستم»، نه بدان معنا که «حق من هستم» اعتراض کردند و با گفتن «نَحْنُ نَحْكُمُ بِالظَّاهِرِ؛ ما براساس ظاهر حکم می‌رانیم» فتوای قتل او را صادر کردند و با چوب تکفیر او را بالای دار بردند.

خضر به دلیل برخورداری از علم لدنی که در قرآن مجید نیز به صراحت به آن اشاره شده است: «فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا؛ در آن جا بنده‌ای از بندگان ما را که رحمت خویش بر او ارزانی داشته بودیم و خود بدو دانش آموخته بودیم، بیافتند.» [۴۶]؛ در نزد عرفا رمزی بوده است برای عشق و موسی رمزی بوده است برای عقل و استدلال. چنان‌که حکیم نزاری قهستانی در این خصوص سروده است:

موسی نتوانست درآمد به ره خضر عاقل نتواند که شود پس رو عاشق [۴۷]
ابن عربی با تأویل قصه «موسی و خضر» در فص موسوی، آنان را مظهر دو نوع علم می‌داند. موسی را رمز علم ظاهر یا علم شریعت می‌داند، که پیامبران برای امت‌هایشان می‌آورند و خضر را رمز علم باطن، علم ذوق و تجربه یا همان علم حقیقت می‌داند، که خداوند به اولیای خود عطا می‌کند. [۴۸] بنابراین «مطابق فهم ابن عربی میان سیره موسی و سیره خضر وجه شباهتی برقرار است، هرچند یکی از آن دو این وجه شباهت را در نیافت.» [۴۹]

براساس دیدگاه تأویلی ابن عربی، خضر «سوراخ کردن کشتی، کشتن نوجوان و تعمیر دیوار» را با اعمال پیشین موسی؛ «در جعبه نهادن و به دریا انداختن، کشتن مرد قبطی و آب کشیدن از چاه برای دختران شعیب» مقایسه می‌کند و این‌گونه پرده از رمزهای آن‌ها برمی‌گیرد:

۱- سوراخ کردن کشتی را که در ظاهر هلاک بود، اما در باطن نجات از دست غاصب، با قرار دادن موسی در جعبه یا تابوت و به دریا انداختن او، که ظاهرش هلاک بود و باطنش رهایی از کشته شدن به دست مأموران فرعون، برابر می‌نهد و حکمت‌گذاردن موسی در جعبه یا تابوت و به دریا انداختنش را در آن می‌داند که جعبه یا تابوت عبارت است از کالبد انسانی موسی یا ناسوت و دریا آن علمی است که

به واسطه آن کالبد ناسوتی برایش حاصل شده است. پس کالبد یا ناسوت موسی در دریا انداخته شد، تا به واسطه آن قوا، بر انواع علم دست یابد. خداوند قوای موجود در این ناسوت را همدم او قرار داد، تا حیات یابد، همان طور که نفوس، از جهل و نادانی که مرگ است به کمک علم زنده شوند، چنان که خداوند فرمود: «أَوَمَنْ كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَتَلَهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا كَذَلِكَ زُيِّنَ لِلْكَافِرِينَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ: آیا آن کس که مرده بود و ما زنده اش ساختیم و نوری فرا راهش داشتیم تا بدان در میان مردم راه خود را بیابد، همانند کسی است که به تاریکی گرفتار است و راه بیرون شدن را نمی داند؟ اعمال کافران، در نظرشان این چنین آراسته گردیده است. [۵۰] یعنی آیا آن کس که مرده بود؛ یعنی در جهل مرده بود، پس زنده اش کردیم؛ یعنی به کمک علم زنده اش کردیم، برای او نور قرار دادیم؛ یعنی هدایتش کردیم.

پس خداوند او را از حرمان داخل جعبه یا تابوت نجات داد. لذا ظلمت طبیعت را با علم الهی که بدو بخشیده بود زایل کرد، هرچند که از آن خارج نگشت. و او را آزمایش های دقیق کرد؛ یعنی او را در موطن بسیاری آزمایش کرد، تا صبر در نفس او — بر آن چه خداوند او را بدان مبتلا ساخته — تحقق یابد. [۵۱]

۲- کشتن نوجوان را به دست خضر، با کشتن مرد قبطی به دست موسی برابر نهاده، با استنباطی ذوقی به مقایسه آن ها می پردازد. این عربی معتقد است که خضر سعی داشت تا با عملی رمزی به موسی بفهماند که کشته شدن این نوجوان و کشته شدن آن جوان قبطی براساس امر باطنی الهی بوده است. خضر به کشته شدن جوان قبطی به دست موسی اشاره مستقیم نکرده است، اما به صورت غیر مستقیم و رمزگونه، خواسته است بگوید، همان گونه که «رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ وَ مَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي: من [خضر] این کار را به میل خود نکردم. [بلکه] رحمت پروردگارت بود.» [۵۲]، تو [موسی] نیز «در نفس خویش همتی به کشتن او» [۵۳] نداشتی، بلکه به الهام خداوند بوده است که به آن کار اقدام نمودی «و تو یکی را بکشتی و ما از غم آزادت کردیم.» [۵۴]، هرچند که از حکمت آن بی خبر بودی.

ابن عربی حکمت گریختن موسی را پس از کشته شدن جوان قبطی «در ظاهر بیم از [کشته شدن] او در معنا [و باطن] حَبّ در نجات [می‌داند]؛ زیرا حرکت، پیوسته حَبّی است» [۵۵] و به تعبیر عفیفی، ابن عربی بر آن است تا تبیین کند که «سرچشمه تمام مظاهر حرکت، حَبّ است... [بنابراین] حرکت، رمز حیات و هستی، و سکون رمز مرگ و نیستی است.» [۵۶]

۳- «آب کشیدن موسی را از چاه برای دختران شعیب بدون هیچ مزدی» با «بازسازی و تعمیر دیوار کودکان یتیم بدون درخواست مزد» برابر می‌نهد.

قرآن مجید «ماجرای آب کشیدن موسی را از چاه برای گوسفندان دختر آن مرد بزرگوار [شعیب]» این گونه گزارش می‌کند: «چون به آب مَدّین رسید، گروهی از مردم را دید که چارپایان خود را آب می‌دهند و پشت سرشان دو زن را دید که گوسفندان خود را بازمی‌رانند. گفت: شما چه می‌کنید؟ گفتند: ما آب نمی‌دهیم تا آن‌گاه که چوپانان بازگردند، که پدر ما پیری بزرگوار است. گوسفندانشان را آب داد. سپس به سایه بازگشت و گفت: ای پروردگار من، من به آن نعمتی که برایم می‌فرستی نیازمندم.» [۵۷] و ماجرای «درست کردن دیوار دو پسر یتیم را به دست خضر» بدین شیوه روایت می‌کند: «پس [موسی و خضر] برفتند تا به دهی رسیدند. از مردم آن ده» طعامی خواستند. از میزبانان سر برتافتند. آن‌جا دیواری دیدند که نزدیک بود فرو ریزد. دیوار را راست کرد.» [۵۸]

ابن عربی این موضوع را که «موسی پس از آب دادن گوسفندان دختران پیر بزرگوار [شعیب] به سایه‌ای می‌رود و فقیرانه از خداوند طلب خیر می‌کند.» [۵۹]، چنین استنباط و تأویل می‌کند: آبی را که موسی از چاه بیرون کشید، همان علم خیری بود که خداوند بر او نازل کرد، هر چند که موسی از آن بی‌خبر بود؛ زیرا اگر از آن علم خیری که خداوند بر او نازل کرده بود، آگاه می‌بود، بر خضر اعتراض نمی‌کرد، تا خضر در جوابش بگوید: خداوند به من علمی ذوقی ارزانی کرده، تا بر چیزهایی آگاهی یابم که تو از راز آن‌ها آگاه نیستی. [۶۰]

۵- قصه «یوسف»

قرآن مجید این قصه را به صورت کامل و یک جا در سوره یوسف گزارش کرده است. در سه آیه نخستین آمده است: خداوند قرآن را با آیاتی روشنگر نازل کرده است، به آن امید که با دیده تعقل و تفکر بدان نگریسته شود. از جمله آیات روشنگر این کتاب وحیانی، نیکوترین قصه‌ای است که از آن هیچ نمی‌دانستید. [۶۱]

پس از این مقدمه موجز و در عین حال حکیمانه، وارد فضای قصه می‌شویم. ساختار اصلی قصه به گونه‌ای پیش می‌رود که شخصیت‌ها و وقایع برحسب سیر طبیعی وارد صحنه می‌شوند و در امتداد زمان ایفای نقش می‌کنند:

یوسف خواب می‌بیند که «یازده ستاره و خورشید و ماه» بر او سجده می‌کنند. یعقوب از او می‌خواهد، خوابش را برای برادرانش بازگو نکند، تا مبادا گرفتار توطئه و نیرنگ آنان شود. یعقوب آینده روشن و درخشانی را برای یوسف پیش‌بینی می‌کند: «پروردگارت تو را برمی‌گزیند و از تعبیر خواب‌ها به تو می‌آموزد... درحقیقت پروردگار تو دانای حکیم است.» برادران یوسف، براساس پیش‌بینی قرآن که: «شیطان برای آدمی دشمنی آشکار است» فریب شیطان را می‌خورند، وارد عرصه قصه می‌شوند و از سر حسادت می‌گویند: چرا «یوسف و برادرش نزد پدرمان از ما که جمعی نیرومند هستیم دوست‌داشتنی‌ترند؟» برادران، هم‌داستان می‌شوند و با طرح توطئه‌ای ناجوانمردانه، یوسف را به چاه می‌اندازند، گریان به نزد پدر بازمی‌گردند و می‌گویند که یوسف را گرگ خورده است. یعقوب گفته‌های آنان را نمی‌پذیرد و به آنان می‌گوید: نفس شما کاری را برایتان آراسته است، تا متوجه زشتی آن نشوید. کاروانی، یوسف را از چاه بیرون می‌آورد و به چند سکه ناسره می‌فروشد. مرد مصری اعزیز مصر که یوسف را از کاروانیان خریده بود، به همسرش ازلیخا گفت: او را گرامی بدار، شاید به حال ما سودمند واقع شود، یا این که او را به فرزندی بپذیریم. آن زن [ازلیخا] در خلوت می‌خواهد که از یوسف کام بگیرد، اما یوسف به خدا پناه می‌برد و از دست او فرار می‌کند. آن زن پیراهن یوسف را از پشت می‌درد. همسر آن زن سر می‌رسد و خطاب به یوسف می‌گوید: آیا کیفر چنین کار بدی، جز زندان و یا عذاب دردناک است؟ بی‌گناهی یوسف، به شهادت شاهدهی از خانواده آن زن اثبات می‌شود. زنان

شهر، زن عزیز مصر را مورد سرزنش قرار می‌دهند. همسر عزیز محفلی برایشان آماده می‌سازد و از یوسف می‌خواهد وارد محفل شود. زنان شهر با دیدن جمال یوسف، دست‌های خود را می‌برند. به دستور زن عزیز مصر، یوسف به زندان می‌افتد. در زندان خواب دو جوان زندانی را چنین تعبیر می‌کند: نصیب یکی از شما بخشش است و رهایی و نصیب دیگری چوبه دار است و تباهی. پادشاه مصر خوابی می‌بیند. هیچ‌کس تعبیرش را نمی‌داند. جوان نجات‌یافته از زندان خبر از خوابگزاری صدیق می‌دهد که در زندان است. یوسف خواب پادشاه را تعبیر می‌کند. پادشاه اداره مملکت و عزیزی مصر را به وی می‌سپارد. برادران یوسف در قحط‌سالی به مصر می‌آیند. یوسف آن‌ها را می‌شناسد. در مراجعه سوم، خود را به آن‌ها می‌شناساند و پیراهن خود را برای پدر می‌فرستد. یعقوب به برکت آن، بینایی خود را به دست می‌آورد و با زن و فرزنداناش روانه مصر می‌شوند و پیش یوسف به سجده می‌افتند. در پایان یوسف می‌گوید: «ای پدر! این است تعبیر خواب پیشین من. به یقین پروردگارم آن را راست گردانید و به من احسان کرد. آن‌گاه مرا از زندان خارج ساخت و شما را از بیابان [کنعان به مصر] بازآورد. پس از آن‌که شیطان میان من و برادرانم را به هم زد. بی‌گمان پروردگار من نسبت به آن‌چه بخواهد صاحب لطف است. زیرا که اودانای حکیم است.» [۶۲]

قصه یوسف از جمله قصه‌های قرآنی است که به خاطر وجوه تمثیلی، قابلیت تفسیرها و تأویل‌های عرفانی زیادی پیدا کرده است.

برخی از عارفان که با نگاهی استنباطی، قصه یوسف را تأویل ذوقی کرده‌اند، بر این باورند که یوسف با گفتن «...انی رأیت احد عشر کوباً...» من [در خواب] یازده ستاره را دیدم... [۶۳] دچار «انانیّت» گردید، به همین دلیل متحمل سختی‌ها و مصیبت‌های فراوان شد. چنان‌که احمد طوسی تأویل کرده است: «یوسف گفت: «انی»، از خان و مانس هجرت آمد و از پدر و خویش و تبارش فرقت آمد. محبوس بند و چاه شد. قرین درد و آه شد. در من یزید عرض دنیا بفروختند و دل و جان او را به تفّ آتش فرقت بسوختند. به دزدیش متهم کردند و در زندان محنتش، رهین غم

کردند.» [۶۴]

برخی دیگر را باور این است که آزمون رنج و دردها نه از آن جهت بوده است که او دچار اناتیت شده است، بلکه به آن دلیل بوده که او با تحمل آن رنج‌ها و سختی‌ها، در کوره حوادث تلخ و دردآور چنان فولاد آبدیده شود، تا بتواند با شایستگی کامل به مقام عزیزی مصر برسد. [۶۵]

ارجاعات

۱. بقره / ۳۱، ترجمه فولادوند.
۲. قطب، بی تا، ۲۲۹.
۳. کهف / ۹-۱۲، ترجمه آیتی.
۴. ر.ک. کهف / ۱۳-۲۵، ترجمه آیتی.
۵. یوسف / ۳-۴، ترجمه فولادوند.
۶. نمل / ۲۰-۲۱، ترجمه فولادوند.
۷. مریم / ۱۶-۱۷، ترجمه فولادوند.
۸. ر.ک. رضایی هفتاد، ۱۳۹۳؛ به نقل از قطب، ۱۴۱۲ ق؛ قطب، ۱۴۰۳ ق؛ طباره، ۱۴۰۴ ق.
۹. علی (ع)، ۱۳۶۶، خطبه ۱۰۰.
۱۰. مصباح الشریعه، ۱۴۰۰ ق، ۱۶.
۱۱. ر.ک. ابن عربی، بی تا، ج ۲، ۳۷۴.
۱۲. ر.ک. بابایی، ۱۳۸۰.
۱۳. ر.ک. نوپا، ۱۳۷۳، ۲۰ و ۱۵۶.
۱۴. زرین کوب، ۱۳۶۹، ۱۲۲.
۱۵. ر.ک. ابن عربی، ۱۳۸۷؛ قیصری، ۱۳۹۰؛ قونیوی، ۱۳۶۸ ق؛ آملی، ۱۳۴۷؛ کاشانی، ۱۳۱۹ ق؛ فرغانی، ۱۳۹۸ ق.
۱۶. ر.ک. ابن عربی، بی تا، ج ۲، ۳۷۴؛ ج ۱، ۲۱۸.
۱۷. فروزانفر، ۱۳۸۵، ۲۸۷.
۱۸. سهروردی، به نقل از تقی پورنامداریان، ۱۳۸۳، ۱۳۳، ۱۲۱.
۱۹. افلاکی، ۱۳۸۵، ۷۳.
۲۰. همان، ۷۴.